pras
pandideh

prassanal de

akrahem Kess

akrahem agreable

agreable

agreable

١

١٢٧

بعهد دولت جمجاه خسرو ایران

ملک مظفر دین ظل رحمت یزدان

در زمان
خجسته نشان شاهنشاه عادل
مظفر الدین شاه قاجار خلد الله
ملکه و سلطانه کتاب فوائد الصبیان
از حلیه طبع بیرون آمد

بطبع آمد یک نامه پر از معنی

بگفت آمد نامش فوائد الصبیان



امواج حمد و ستایشی که از بحور دانش جنبش نماید سزای
ذات پاک حضرت احدیتی است که این دولاب مینا را بی‌ستون برافراشته
و در عالم تکوین بی‌حد و احصا از قدرت خود انباشته از انجمله انسان را
نطق و بیان عطا نموده و او را بتاج (ولقد کرمنا بنی آدم) مفتخر فرمود
خسرو خاور را فروغ بخشانده و او را خلعت (وجعلنا سراجاً وهاجاً)
پوشانید از هر سبزه سرسبزی قدرتش هویداست و هر موجودی
بتنزیه و تقدیس او گویاست

(وان من شیئٍ الا یسبح بحمده)

(ولکن لا تفقهون تسبیحهم)

(ای)

ای همه هستی ز تو پیدا شده
خاک ضعیف از تو توانا شده
هر که نه گویا بتو خاموش به
هر چه نه یاد تو فراموش به

(و بعد) صلوات زاکیات بر برگزیده خالق منان و علت خلقت
عالم امکان شافع یوم الجزاء الذی رفعه الله الی السماء
وقال الله تبارک و تعالی فی شانه سبحان الذی اسری

خداوند عالم سیه تا سپید — شفاعت کن روز بیم و امید
چراغی که تا او نیفروخت نور — زچشم جهان روشنی بود دور
محمد کازل تا ابد هر چه هست — بآرایش نام او نقش بست
(وانسب الی ذاته ما شئت من شرفٍ — فانسب الی قدره ما شئت من عظمٍ)
(فان فضل رسول الله لیس له — حدٌ فیعرب عنه ناطقٌ بفمٍ)

(و درود)

و درود بیحد و مرو ثنای فزون از عد و شمر بر روان پاک اصحاب و خلفای آن پیغمبر پاک گوهر که شموس سپهر هدایت و شموع بیدای ناپیدای ظلمانی ضلالت اند باد قبل از شروع بر مقصود و مرام و یافتن سعادت در آغاز و انجام ذکر قصیده ایست که مؤلف در یکی از اعیاد ولادت پر شرافت حضرت خاتم الائمه حجة الله ابن الحجة و صاحب الزمان علیه صلوات الرحمن عرض کرده است

از روش چرخ و این سرای عجایب
دیدم خالی وجود حاضر و غایب
بهر هلاکت ببسته منطقه جوزا
قهر و عداوت کنند جمله کواکب
گاه بطالع رود ستاره بهرام

گه پی تدبیر تیر عازم و غارب
ما و تو هر روز در پی هوس خود
خوش شده سرگرم اکل و خور و رواتب
درد طلب در تو نیست زان شده پست
هیچ نبینی ز سیر قلب عجایب
خویش مبین در طریق عشق و بیندیش
این تن خاکی ز وصل حق شده حاجب
قول حق از دست رفت و دین بهی سست
سخت بباطل روند اهل مذاهب
رشته امید اهل دل شده مقطوع
روی بایشان نهاده اند اجانب
گفت مرا هاتفی که غم مخور اینک

آمده مولود حجة الله واهب

هادی مهدی ولی حضرت باری

فخر دو عالم امام و حضرت صاحب

مصدر و مرآت خلق و حق تحقیقت

امر شاه امر الله است و بر همه واجب

میکند از خلق دفع جمله مفاسد

میکند او کشف سر جمله مطالب

آمده از پرده نقش بهده بیرون

پرده نشین چند یا سلیل الاطائب

به قدوم تو دوستان همه یکجا

پاک روانها برون کنند ز قالب

چون اسد الله ذوالفقار برون آرد

تا بگریزند روبهان و ثعالب

چشم شد از انتظار از مدد و اعمی

دل شد از هجرت تو لاغر و ذائب

جمله فتادند دوستان بمضایق

خلّصهم انت مالک الرقائب

هست ثنا خوان تو ز جان و دل آزاد

سرخط آزادیش ده ز مصائب

در این اوان خیریت اقتران که مملکت ایران به یمن و اقبال
خسرو بی زوال آراسته و ظلمت بیداد از جهانیان برخاسته
شاهنشاه بلند اختر خورشید افسر ابو المظفر (مظفر الدین شاه قاجار)
لا زال ایام ملکه و اعوام سلطنته متشیداً بالخلود و مؤیداً بالالا بود
این خانه زاد به روزگار محمد باقرخان قاجار نکبت دیده آموختن هرگونه

علوم وصنایع درافزایش است و جواهر دانش چون کواکب
لامع درنمایش و تشنگان علوم که در حجبات اند ازین دستور
بلباسهای گوناگون هویدا و کودکان نوآموز شب و روز بهمزبانی
انها واله و شیدا اطفال دبستان مانند هزار دستان گلستان
بانواع الحان هم آواز و از اشتیاق اجتنای ثمرات ان حدائق
بایکدیگر دمساز با خویش در اندیش شدم که هنگام ان رسیده
تا کتابی تالیف شود بپارسی جهة تذکره خاطر متعلمین مشتمل بر ذکر
حروف مفرده و بعض کلمات مرکبه و قدری از زوائد متفرقه و بعد از ان
چند در صنایعی که الفاظ را بکار میرود با امثله و شواهد و حذف
زوائد بطریق اختصار که خوانندگان را دانش افزاید و نویسندگان را
بکار آید زیرا ذکر معانی حروف مفرده تماما مسطور نیست بمناسبت
در بعض کتب لغه بطور اجمال با فقدان مثال مذکور است و خوانندگان را

فایده تامه حاصل نمیگردید لهذا با کمال سعی انقدار که مستعمل بود
جمع و نبشته گردید متمنی چنانم از معلمین با هر که هر وقت برای تدریس
حاضر میشوند اگر تصحیفی یابند بعین عنایت تصحیح فرمایند و نام این وجیزه را
(فوائد الصبیان) نهاده و بالله التوکل و الرشاد

باید دانست از بیست و هشت حرف تهجی با چهار حرف دیگر
که انها مختص بپارسی است سی و دو حرف میشود ان چهار حرف
(پ) (چ) (ژ) (گ) میباشند هشت حرف مخصوص
زبان عربست و بیست حرف دیگر مشترک است و حروف مشکله را
نظم آورده اند که بسهولت در خاطر بماند و ذکر میشود با حروف فارسی

هشت حرفست انکه اندر پارسی ناید همی — تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف
بشنو از من تا کدام است آن حروف و یاد گیر — ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا عین و قاف

و اینجا اهل لغت اختلافی کرده اند و دیگران از عنوان این مختصر خارج است

([illegible])

و نیز فرقی ما بین دال و ذال گزارده اند و دانشوران علم عروض
این دو را قافیه آورده جایز ندانند از اساتید نظمی مذکور است نوشته میشود

(خواجه نصیر علیه الرحمه میفرماید)

آنانکه بفارسی سخن میرانند
در معرض دال ذال را ننشانند
ما قبل وی ار ساکن و جز وای بود
دال است وگرنه ذال معجم دانند

ابن یمین در این خصوص میگوید

تعین دال و ذال چو در مفردی فتد
ز الفاظ فارسی بشنو زانکه مبهم است
حرف صحیح و ساکن اگر پیش از او بود
دال است هرچه هست جز این ذال معجم است

(شهاب الدین کرمانی گوید

هرکجا ما قبل وی جز حرف علت ساکنی است
همچو کرد و سرد و مرد و برد آنرا دال دان
هرکجا ما قبل وی ساکن بحرف علتی است
همچو بود و بید و باد و باده آنرا ذال دان

بنا بر این قواعد در این رباعی که انوری گفته قوافی ذال است و خود اشاره نموده

کش چون تو سخن نه هست و نه خواهد بود
دستت بسخا چون ید بیضا بنمود
از جود تو بر جهانیان جانی افزود
گو قافیه ذال شو زهی عالم جود

لفظ بود و نمود و افزود ما قبل حرف آخر حرف علّه و ساکن است ذال باشد
بحیث اختلاط بعضی الفاظ عربی با فارسی و اتساع زبانها

و فرق از یکدیگر قاعده چند ذکر میشود

هرگاه لفظی با الف و لام باشد چون (الیوم) (الآن) (البته)
و نظایر اینها آن لفظ عربی خواهد بود زیرا الف و لام مخصوص الفاظ
عربست و دیگر فرق بتای تأنیث حاصل میشود مثل آنکه ذکر شود
(زن مستوره) یا (ملیحه) یا (حیوانات عجیبه) و نیز با الف و تای جمع
امتیاز میشود داد چنانکه گفته شود (عمارات) (بیانات) (کرامات)
اما لفظ فرمایشات و نوشتجات و هر لفظی که مرکب باشد
از عربی و فارسی (چون حسب الفرموده) (حسب الخواهش) ذکر اینها را
از قاعده خارج دانسته‌اند و از جمله علاماتی که فرق میتوان
داد آنست که هرگاه لفظی با اعراب باشد یعنی با دو ضمه یا دو فتحه
یا دو کسره تلفظ شود چون (واقعاً) (یقیناً) (حقیقتاً) (ضمناً) عربی
خواهد بود ولی حرکات ثلثه که فتح و ضم و کسر است در الفاظ

فارسی هست زیرا اختلاف حرکات سبب اختلاف معانی می باشد
مثلاً رَشک بر وزن اشک بمعنی حسد و تکبر و غیرت آمده و بضم اول
بر وزن خشک بمعنی عقرب و بکسر اول رِشک بر وزن پشک بمعنی
تخم شپش و آدم بزرگ ریش هست و در سایر کلمات تمیز دادن
موقوف بذوق سلیم و ذهن مستقیم خواهد بود (فایده) هرگاه یک لفظ
از برای معانی متعدده آمده باشد آن لفظ را مشترک خوانند و هرگاه
لفظی را عجم از عرب اخذ کرده و استعمال کند آنرا متعجم نامند و اگر از
از فارسی بعربی نقل شده باشد آنرا معرب گویند و اگر در لفظ منقول
تغییر و تبدیلی پیدا شده آنرا محرف خوانند اگر این تحریف از ناقل شده
آنرا محرف مقبول و اگر از کثرت استعمال یا جهالت شده باشد
غلط مشهور دانند از برای تشحید ذهن و فرق گذاردن مبتدی فی الجمله
بین این دو مقداری از لغات معربه و متعجمه نوشته گردید

(معرب منه)(معرب)	معرب منه معرب
(پ)(ف)	(پالیز)(فالیز)
(پ)(ف)	(پادزهر)(فادزهر)
(ت)(ط)	(تیهو)(طیهوج)
(ت)(ط)	(شترنگ)(شطرنج)
(ت)(ط)	(تباشیر)(طباشیر)
(ت)(ث)	(کیومرت)(کیومرث)
(ت)(ث)	(ترید)(ثرید)
(ج)(ز)	(جیوه)(زئبق)
(چ)(ص)	(چین)(صین)
(چ)(ش)	(چاکر)(شاکری)
(خ)(ک)	(خسرو)(کسری)

(معرب منه)(معرب)	(معرب منه)(معرب)
(د)(ض)	(ده‌آک)(ضحاک)
(ژ)(ج)	(لاژورد)(لاجورد)
(ش)(س)	(دشت)(دست)
(ش)(س)	(مشک)(مسک)
(گ)(ج)	(گناه)(جناح)
(گ)(ج)	(نارنگ)(نارنج)
(ک)(ق)	(کبک)(قبج)
(ک)(خ)	(کنده)(خندق)
(ه)(ج)	(بنفشه)(بنفسج)
(ه)(ج)	(شاه دانه)(شاهدانج)

از لغات معجمه بعضی‌ها که لفظاً متقارب و معنی فرق دارند اندکی و محل استعمال آنها جداست چون بیفائده نبود مقداری مذکور گردید

(اذن)(ورخصت) اذن پیش از وقوع امر رخصت بعد از آن

(بخیل)(ولئیم) بخیل ممسک بشدت لئیم بخبث

(تلاوت)(وقرائت) تلاوت مخصوص بکلام الله وقرائت عام

(ثمن)(وقیمت) ثمن موقوف بتراضی طرفین هر قدر باشد قیمت معادل مقدار

(جزا)(واجر) جزا در عوض منفعت وضرر اجر در نفع تنها

(حزم)(وعزم) حزم اراده فعلی است که ثبات شرطش نیست عزم ثبات بلا تردد

(خوف)(وخشیت) خوف از خالق ومخلوق خشیت از خدا

(دین)(وقرض) بعضی گفته اند دین تعیین مدت و نبودن مدتست وقرض تعیین مدت

(ذات)(وشخص) ذات گفته میشود در جسم وغیر جسم شخص در جسم تنها

(رؤیت)(ونظر) رؤیت ادراک مرئی نظر اقبال البصر

(زکام)(ونزله) زکام رطوبات نازله از دماغ تنها ونزله در سایر اعضا

(سلامت)(وصحت) سلامت ایمنی از آفات صحت مخصوص بامراض

(شکور)(وشاکر) شکور را که ساعی باشد در ادای شکر وشاکر نه چنین است

(صدق)(ووفا) صدق در قول ووفا در قول وفعل

(ضیا)(ونور) ضیا در قوی چون شمس ونور در قمر

(عدم)(وفقد) عدم نفی چیزی است موجود باشد یا نباشد فقد سلب بعد از وجود است

(عجله)(وسرعت) عجله اقدام بامریست قبل از وقت وسرعت قریب بوقت

(غم)(وهم) غم رفعش غیر ممکن وهم ازاله ان ممکن

(فقیر)(ومسکین) فقیر محتاج بشدت ومسکین بخفت

(قلعه)(وحصن) قلعه در کوه وبلندی است وحصن عموم دارد

(کسب)(واکتساب) کسب ای خود وغیر میشود باشد واکتساب مختص بخود است

(فایده) در ذکر تبدیل بعض حروف در لغت فرس بیکدیگر قطع نظر از تبدیل و مبدل منه

(ا) (ی)	(ارمغان) (رمغان) هدیه که مسافر آورد و بعربی ارمغان گویند
(ا) (ه)	(ایچ) (هیچ)
(ب) (و)	(کابل) (کاول)
(ج) (ت)	(تاراج) (تارات)
(چ) (ژ)	(پچشک) (پزشک) بمعنی (طبیب) است
(چ) (ز)	(نیچه) (نیزه)
(د) (ت)	(کفدید) (کفتید)
(د) (ت)	(زردشت) (زرتشت)
(د) (ت)	(تود) (توت)
(ر) (ل)	(سور) (سول) (جشن) و مهمانی
(ر) (ل)	(کاچار) (کاچال) اسباب و اثاث البیت

(ر) (ل)	(اروند) (الوند)
(ز) (ج)	(سوز) (سوج)
(ز) (غ)	(گریز) (گریغ)
(س) (ج)	(خروس) (خروج)
(ش) (س)	(فرشته) (فرسته)
(غ) (گ)	(غلوله) (گلوله)
(ف) (و)	(یافه) (یاوه)
(گ) (غ)	(زگال) (زغال)
(ل) (ر)	(زلو) (زرو)
(و) (ب)	(ونشسته) (بنشسته)
(ه) (د)	(بهان) (بدان)
(ه) (ح)	(هیز) (حیز)

(فایدهٔ) چهارده حرف از حروف تهجی را شمسی و چهارده حرف
دیگر را قمری نامیده اند زیرا لفظ شمس با الف و لام اگر ذکر شود
در اتصال بحرف ماقبل این دو ملفوظ نشود حروف شمسیه نیز چنین باشند
و اگر لفظ قمر با الف و لام بما قبل متصل شود لام تلفظ در آید حروف قمری
اینچنین باشند چون در این آیه شریفه (والشمس والقمر بحسبان)

(حروف شمسی)	(امثله)	(حروف شمسی)	(امثله)
(ت)	(یا من یقبل التوبة عن عباده)	(ش)	(یا عظیم الشان)
(ث)	(یا جمیل الثناء)	(ص)	(یا من له الصفات العلیا)
(د)	(یا سامع الدعاء)	(ض)	(یا معین الضعفاء)
(ذ)	(یا غافر الذنب)	(ط)	(یا مطهر الطاهرین)
(ر)	(یا من یسبح الرعد بحمده)	(ظ)	(یا جاعل الظلمات)
(ز)	(یا من الیه یرغب الزاهدون)	(ل)	(یا من جعل اللیل لباسا)
(س)	(یا من له السموات العلی)	(ن)	(یا من جعل النهار معاشا)

(حروف قمری)	(امثله)	(حروف قمری)	(امثله)
(ا)	(یا ناصر الاولیاء)	(ف)	(یا ذا الفضل والکرم)
(ب)	(یا رازق البشر)	(خ)	(یا من لا یخلق الخلق الا هو)
(ج)	(یا ذا الجود والنعم)	(ک)	(یا من له الآیات الکبری)
(ح)	(یا رب البیت الحرام)	(م)	(یا هادی المضلین)
(ق)	(یا مقلب القلوب)	(و)	(یا ذا الوعد والوعید)
(ع)	(یا ذا العرش المجید)	(ه)	(یا مدرک الهاربین)
(غ)	(یا من لا یعلم الغیب الا هو)	(ی)	(والیوم الموعود)

(فایدهٔ) در دانستن کلمه و کلام که شناختن آنها موقوف بتعریف
اسم و فعل و حرف است
لفظ یا بنفسه دلالت بر معنی مستقل میکند یا بواسطه غیر هر گاه بواسطهٔ غیر
دلالت بر معنی بکند آنرا حرف و ادات گویند چون (اگر) (و مگر)
و اگر دلالت بر معنی بخودی خود نماید اگر زمانهای سه گانه ازو فهمیده شود فعل

والّا اسم فعل چنانکه گوئی (رفته) یا (میرود) یا (برو) زمان گذشته
وآینده وحال فهمیده میشود واسم چون (احمد) و (ابوالقاسم)
این سه را هر یک جدا کلمه گویند وهرچه مرکّب از اسم وفعل یا مرکّب از دو اسم
باشد آنرا کلام گویند وکلام یا تامّ است یا ناقص تامّ آنست که
شنونده را انتظاری از آن کلام باقی نماند وصحیح باشد سکوت
بر او چنانکه بکسی گوئی (بایست) یا کسی گوید احمد ایستاده است این کلام تامّی
باسناد و ناقص آنست که فایده ندهد مخاطب را فایده تامّه چنانکه
گوئی (اگر بایستی) همچو کلامی ناقص است زیرا نمیداند اگر بایستد چه شود
از جمله ترکیبات پنج قسم مذکور میشود (اوّل) ترکیب اسنادی گوئی
(احمد ایستاده است) و (ابوالقاسم رفته است) ایستادن و
نشستن را نسبت دادی باحمد و ابوالقاسم دوم ترکیب اضافی
که ترکیب تقییدی نیز گویند نسبت میدهی اوّل را بدوم

با قید واین سه قسم است (اوّل) آنکه مضاف الیه جنس باشد برای مضاف
چنانکه گوئی (در طلا) یا (کلید نقره) یعنی جنس در از طلا است
وجنس کلید از نقره و ثانی قید اوّل است واین اضافه بتقدیر (از)
که بمعنی (مِن) حرف جرّ است میباشد (دوّم) آنکه مضاف الیه
ظرف باشد از برای مضاف چنانکه گوئی (آب حوض) یا (آب چاه)
یعنی آبی که در حوض و در چاه است واین اضافه بتقدیر (در) که معنی
(فی) حرف جرّ است میباشد (سیّم) آنکه مضاف الیه نه جنس است
از برای مضاف و نه ظرف چنانکه گوئی (اسب احمد) و (زین اسب)
یعنی اسبی که از برای احمد و متعلّق باوست و زینی که مخصوص اسب است
واین اضافه بتقدیر (لام) حرف جرّ است که معنی ملکیّت و اختصاص را (حقیقی)
که تملیک مجازیست میفهماند (سیّم) ترکیب توصیفی (و) او چنانست که
لفظی مرکّب باشد از دو کلمه با معنی وصفیّت اگر موصوف معرفه باشد

دلالت بر توضیح میکند چون (احمدِ بلند) و دلالت بر تخصیص میکند
اگر موصوف نکره باشد چون (خادمِ سیاه) (چهارم) از
ترکیبات (وصفِ ترکیبی) و آنها مرکباتی اند از کلمات که دلالت
بر صفت مینمایند بتقدیم صفت بر موصوف و حذف حرکت رابطه
چون (آگاه دل) (سفید اندام) (پری پیکر) (سیاه چرده)
(پنجم) (ترکیب مزجی) و آن عبارتست از اتصال دو کلمه یا بیشتر بیکدیگر
که هر یک تنهائی مفید معنی خاص باشند چون (شترمرغ) که بعربی (نعامه)
گویند و (اشترگاوپلنگ) که (زرافه) در عربی باشد بتشدید در
حرف اول و تخفیف و بفتح اول و بضم ذکر شده است واو عاطفه
تقدیر است یعنی شتر و گاو و پلنگ هر عضو این حیوان بیکی شبیه است
و چند قسم از ترکیبات هستند که باعانت حرف عطف در کلام ذکر
میشوند و سه قسم است (اول) (ترکیب ترادفی) مثل (ساز و برگ) که هر دو

از جمله معانی در یک معنی شریکند و آن فراهم نمودن اسباب سفر است
و مانند (پیچ و تاب) (دوم) (ترکیب تناسبی) چون (خط و خال) (شاخ
و برگ) (سیم) (ترکیب تباینی) چون (فراز و نشیب) (تلخ و شیرین)
فردوسی ابیاتی است که سوای صنعت لف و نشر دارای ترکیبات ثلثه شده

بروز نبرد آن یل ارجمند بشمشیر و خنجر بگرز و کمند
برید و درید و شکست و ببست یلان را سر و سینه و پا و دست

(ترادفی) (بریدن و دریدن) (تباینی) (شکستن و بستن) (تناسبی) (سر و سینه و پا و دست)
(دیگر) (ترکیب عینی) است چون (آهسته آهسته) و (قطره قطره) و (اندک اندک)
(فایده) در ذکر حروف مفرده و بعضی از معانی مناسبه آنهاست
(الف) بر سه قسم است (اصلی) و (وصلی) و (عاریتی) اصلی آنست که حذفش
جایز نباشد چون الف در (انجام) و (اندام) وصلی آنست که در نبودنش
اخلالی وارد نیاید مانند الف در (اسکندر) (اسپرغم) (اشتر) (استخوان) و نظایر اینها

که با الف و بدون الف نظماً و نثراً ذکر شده و الفی که در وسط کلمات
آورده شود چهار قسم مذکور میشود (اول) الف زائده است که برای صحت
وزن در اشعار میآید و الف عارتیی که اشاره شد این است مانند الف (بگذار) از بیت

دربگذار جاه وبزرگی خطر بسی است
آن به گزین گریوه سبکبار بگذری

(دوم) الف ربط و اتصال که الف مساوات هم گویند زیرا مربوط
و پیوسته میکند کلمهٔ بعد را بکلمه قبل و آن دو کلمه مساوی یکدیگرند از جهت لفظ
ومعنی چون الف (لبالب) (دوشادوش) (پیاپی) نظامی فرماید

(پیاپی) رطلها پر تاب میکرد
ملک را شهد بند خواب میکرد

(سیم) الف جمع است که الف احاطه نیز میگویند و معنی (تا) هست
چون الف (سراسر) و (سراپا) در این بیت خواجه میفرماید

غیر این نکته که حافظ ز تو ناخوشنود است
در (سراپای) وجودت هنری نیست که نیست

(چهارم) الف عطف است و بجای واو عاطفه میباشد چون الف
در (تکاپو) و (تکادو) که بمعنی تک و پو و تک و دو است در این بیت

روزی که بی (تکادو) هر روز میرسد نو
در خانه گندم و جو انبار گو نباشد

الفی که در اخر کلمات در آید ده قسم از ان مذکور میشود (اول) الف ندا
چون الف (خداوندا) (جانا) (دوستا) چنانکه نظامی در مناجات شیرین گوید

(خداوندا) شبم را روز گردان
چو روزم در جهان پیروز گردان

(دوم) الف تعجب و کثرتست چون الف (بسا) و (خوشا) نظامی گوید

(بسا) دولت که آید در گذرگاه   چو شخص آگه نباشد گم کند راه

(سیم) الف اطلاق است چون الف (تنهانیا) (دانیا)
واین الف را عرب الف اشباع گوید که معنی سیر کردنست الف از
اشباع فتحه و واو از اشباع ضمه یا از اشباع کسره تولید میشود مثل لفظ
(کمال) و (جمال) که در حالت فتح کمالا و در حالت ضم کمالو و در
حالت کسر کمالی گویند واو اخر این کلمات در فارسی ساکن است
با الف چون در نظم ذکر شوند از سکون مطلق و رها شده باشند ازین جهة
الف اطلاق نامند و الف زائده نیز بعضی گفته اند مثال در این شعر است

در عضو عضو پیکر من نقش روی تست
یکتن فزون نه و بجنبد بی (مکانیا)
معلوم شد که مردم چشم منی از آنک
در چشم من نشسته و از من (نهانیا)

(چهارم) الفی است که دلالت بر فاعلیت میکند چون (دانا) (و بینا) و توانا

که معنی داننده و بیننده و تواننده است شیخ سعدی میفرماید
پرتو نور سرادقات جلالش
در عظمت ماورای فکرت (دانا)

(ششم) الف دعا چون الف (کم مبیندا) و (منشیندا) و در وسط میاید در شعر فردوسی چون زیبا یا

هیچکس بر جای او (منشیندا)
روز شادی شمش کم (بیندا)

(بماناد) تا جاودان ایزد جهت
تن آباد و شادان دل و نیکبخت

(هفتم) الف نسبت چون (فراخا) و (پهنا) (هشتم) الفی که دلالت
بر وصفیت نماید چون الف (زیبا و بویا) (نهم) الف ندبه چون
الف (دردا) و (دریغا) و در الفاظ عربی نیز آید چون
(واویلتا) (واحسرتا) (دهم) الف زائده است خاقانی فرماید

بدا (سلطانیا) کورا بود رنج دل آشوبی

خوشا درویشیا کورا بود گنج تن آسائی

الف سلطانیا را صاحب فرهنگ جهانگیری زائده نوشته و بعضی

الف تعظیم دانسته‌اند (ب) از برای ربط و اتصال کلمه ما بعد بما قبل

میاید چون (دست بدست) و (دوش بدوش) و (بازو ببازو)

میکشندش چو سبو دوش بدوش

میبرندش چو قدح دست بدست

و دلالت از برای زمان و مکان میکند و ظرفیت را میرساند چنانکه گوئی

بهر روز و بهر جای یعنی در هر روز و در هر جای حاجی سبزواری علیه الرحمه فرماید

چشم بادیده خفاشش بود ورنه ترا

پرتو حسن (بهر) بام و دری نیست که نیست

و از برای الصاق حقیقی میآید دلالت میکند بر اینکه مدخول او پیوستگی

بچیزی دارد چنانکه در این بیت امیر خسرو گوید

مراست یاد جمالت بدل چنانکه (بسینه)

خیال خوان کریمان ز فاقه گدا را

و دلالت بر الصاق مجازی میکند چنانکه شیخ سعدی علیه الرحمه گوید

مرا و خار مغیلان بحال خود بگذار

که دل نمیرود ای ساربان ازین منزل

و دلالت بر استعلا که طلب بلندی باشد میکند در این شعر شیخ فرماید

من که از شرم گنه سر بر نمیدارم ز پیش

سر (بعلیین) بر آرم گر تو گوئی سر برآر

و افاده تعلیل و سببیت نماید چنانکه در این بیت

بعقل نازی حکیم تا کی بفکرت این ره نمیشود طی

بکنه ذاتش خرد برد پی اگر رسد خس بقعر دریا

و دلالت بر قسم مینماید گویند بخدا رفته‌ام و بجان تو گفته‌ام نظامی فرماید

(بمعبودیکه خلق او را پرستند

ز جن و انس و حیوان هر چه هستند

که من کاری ندارم اندرین راه

بجز بردن ترا نزدیک آن شاه

و از برای تخصیص و انحصار میآید در این بیت منوچهری در خطاب بشمع گوید

گر نه‌ای کوکب چرا پیدا نگردی بشب) ور نه عاشق چرا گریی همی بر خویشتن

و زایده میشود یعنی در بودنش معنی بجاست چنانکه در افعال در آید چون (بخندید) و (بگفت) اما در اسما میشود مفید معنی باشد چون (با و گفتم و بمن گفت) یعنی او را گفتم و مرا گفت که دلالت بمفعولیت میکند (او) ضمیر غایبست (من) ضمیر متکلم (با) از جمله معانی او یکی مصاحبت و معیت است گویی (احمد با علما گفتگو میکند) و ابو القاسم با اسب حرکت مینماید

در ذوی العقول و غیر او استعمال میشود و دلالت بر تملیک و تصاحب میکند گویی (احمد) با مال است (و ابو القاسم) با علم یعنی مالک مال و صاحب علم و از برای استعانت آید گویی با قلم نوشتم و با چوب کشتم و میشود ما بعد خود را بتاویل مصدر ببرد چنانکه در این بیت

(با چشم) نیمخواب تو شرم آیدم همی

از چشمهای نرگس و خندان و قامتش

یعنی با بودن چشم نیمخواب تو و دلالت بر ترجی مینماید امیدوار میسازد خود یا دیگری برا رسیدن مطلوب چون در این بیت که شیخ سعدی راست

آن به که ز صبر رخ نتابم

باشد که مراد دل بیابم

و گاهی (بو) گفته میشود که مخفف (بود) هست او نیز برای ترجی است (مثنوی)

بو که از عکس بهشت چار جو   جان شود از یاری حق یار جو

(ت) علامت مفرد مخاطب مذکر است وصال علیه الرحمه فرماید

آفتابا از سر میخانه مگذر کاین حریفان

یا بپوسندت که یاربی یا بپوشندت که جامی

(تا) دلالت بر ابتدائیت میکند در این بیت خواجه میفرماید

(تا) شدم حلقه بگوش در میخانه عشق

هر دم آید غمی از نو بمبارکباد م

و دلالت بر انتها مینماید چنانکه فردوسی میفرماید

ز زابلستان (تا) بدریای هند

نوشتیم عهد ترا بر پرند

و از برای تعلیل میآید در این بیت است که شیخ میفرماید

خواهی که رستگار شوی راستکار باش

تا غیب جوی از سد بر تو مدخلی

و دلالت بر زمان میکند چون در این بیت

گفتم آسرار غمت هر چه بود گو میباش

صبر از این بیش ندارم چکنم تا کی و چند

و از برای استدامت میآید مسعود سعد سلمان گوید در این بیت

همیشه (تا) که بود باد دشت مهرآگین

همیشه (تا) که شود مهر کوه زر اندود

زمانه و فلکت رهنما و یاری گر

خدایگان و خدا از تو راضی و خوشنود

و معنی نفی با تأکید میآید چنانکه ملای روم میگوید

(تا) نگوئی سر سلطان را بکس

(تا) نریزی قند را پیش مگس

(مثنوی)

یعنی هرگز تو سر سلطان را بکسی مگو و از برای ربط و بیان جمله مابعد خود آید

کس ندارد گوش بر دهلیزها
(تا) بپرسم از کنیزک چیزها

[illegible]

و دلالت بر شرط نماید یعنی شرط و جزا لازم یکدیگر باشند شیخ فرماید

که (تا) با خودی ز خودت راه نیست
ازین نکته جز بیخود آگاه نیست

و دلالت بر تجاهل و ندانستن معنی مدخول خود میکند خواجه میفرماید

(تا) چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند
عرصهٔ شطرنج رندانرا مجال شاه نیست

و صفت از برای اعداد آید چون (دو تا) و (سه تا) دلالت بر انفراد نیز نماید

اقرار میکند دو جهان بر یگانگیش
یکتا و پشت عالمیان در برش دو تا

[illegible]

(چ) در اتصال (ه) دلالت بر چند معنی میکند افاده تعجب و کثرت میکند

کوئی چه شخص با عقل است یا چه آدم توانائی است حکیم سنائی راست

(چه) آزادند درویشان از آسیب گرانباری
(چه) محتاجند سلطانان باسباب جهانبانی

از برای مساوات آید گویند چه مرد چه زن چه جاهل چه عاقل شیخ سعدی گوید

(چه) وجود نقش دیوار و چه آدمی که باد
سخنی ز عشق گویند و در او اثر نباشد

و دلالت بر استفهام میکند گویند چه آوردی یا چه گفتی حکیم قاآنی راست

رسید (چه) خبر فتح کی رسید سحر
ز که ز ترد ملک از چه ملک از خاور

و بمعنی نفی میآید گویند چه وقت خواب است امروز یعنی نیست خواجه فرماید

چه جای صحبت نامحرم است مجلس انس
سر پیاله بپوشان که خرقه پوش آمد

و در آخر بعضی کلمات معنی حقارت و کوچکی باشد گویند دریاچه

یا باغچه یعنی دریا و باغ کوچک خواجه حافظ در این بیت میفرماید

در این سرای مجازی بجز پیاله مگیر

در این سرا چه (بازیچه) غیر عشق مباز

(ی) در حال افراد معنائی ذکر نشده است و در ترکیب با الف معانی

متعدده دارد یکی آنستکه دلالت بر اختصاص میکند نظامی علیه الرحمه

از زبان حال مجنون بلیلی گوید

آیا تو کجا و ما کجائیم

تو زان که که ما (ترائیم)

و دلالت بر قسم میکند چنانچه در این بیت خواجه حافظ میفرماید

(خدارا) داد من بستان از وای شحنهٔ مجلس

که می با دیگران خورد است و با من سر گران دارد

با ظرف زمان و مکان در کلام مذکور میشود و معنی (فی) از او مستفاد

میگردد گوئی (شب را بیدار بودم) و (خانه را گردش کردم) یعنی

در شب و در خانه و انوری در مثال زمان این بیت است که گوید

(و [illegible])

باز این چه جوانی و جمالست جهان را

وین حال که نو گشت زمین را و زمان را

و عوض از محذوف واقع میشود در این بیت شیخ سعدی راست

قضا را من و پیری از فاریاب

رسیدیم در دشت مغرب بآب

یعنی از قضا و از برای رفع ابهام از مضمون جمله میاید نیز شیخ گوید

زین دست که دیدار تو دل میبرد از دست

ترسم نبرم عاقبت از دست تو (جان را)

هر گاه متکلم کلام را قطع نماید مبهم است با ذکر (جان را) معین میگردد

[illegible]

(ز) تنهایی از برای معانی ذکر نشده مخفف (از) بسیار آمده از انجمله

جامی راست
تو چه مظهری که ز جلوهٔ تو صدای صیحهٔ صوفیان
گذرد ز ذروهٔ لامکان که خوشا جمال ازل خوشا

و با ترکیب بچند معنی اکتفا میشود از آنها یکی آنست که دلالت بر ابتدائیت میکند

شیخ راست
یکدم نمیرود که نه در خاطری و لیک
بسیار فرق باشد از اندیشه تا وصول

و دلالت بر انفصال و جدا کردن چیزی از چیزی میکند در این بیت خواجه راست

گر چمن گوید مرا همرنگ رویش لاله ایست
از قفا باید برو کردن زبان چون سوسنش

و مفید معنی سببیت باشد اوحدی در این دو بیتی فرموده است

(از) تست فتاده در خلایق همه شور   در پیش تو درویش و توانگر همه عور
ای با همه در حدیث و گوشش همه کر   وی با همه در حضور و چشم همه کور

دلالت بر اختصاص میکند چنانکه در این بیت ملای روم راست

هر کرا تاریکی آمد نامشرا
(از) فروغ ما شود شمس الضحی

از برای تبیین میآید یعنی بیان مضمون جملهٔ قبل را مینماید در این بیت خواجه راست

ای عنصر تو مخلوق از کیمیای عزت
وی دولت تو ایمن از صدمت تباهی

از برای ظرفیت آمده است در این بیت که معتمد الدوله نشاط راست

دیده بینور شد از اشک شب و روز که گفت
هستی (از) آب بود مردم دریایی را

یعنی در آب بود و زائده میشود در نبودنش اخلالی در معنی نیست خواجه راست

(از) برای شرف بنوک مژه
خاک راه تو رفتنم هوس است

و بمعنی تبعیض بیاید گوئی از آن غذاها خوردم و از آن آبها نوشیدم

یعنی بعض غذاها و آبها (ش) از جمله روابط و حاصل مصدر است

چنانکه در بخشش و کوشش یعنی مصدر که بخشیدن و کوشیدن است

میفهماند و دلالت بر ضمیر غایب میکند گوئی آوردیش دیدیش فرمودیش

عنان با عنان من بیاید دو نیست

که گفتی بر اسب زینتش نشست

و در آخر افعال معنی او را باشد گوئی بردندش و زدندش یعنی او را

بردند و او را زدند (ک) در اتصال بهای تسمیه از برای تعلیل

و سببیت بیاید گویند آمدم که ترا ببینم و از برای ربط ما بعد

با ما قبل مذکور میشود گوئی باید که آمده باشد و استفهامیه میباشد خواجه راست

جانا ترا (که) گفت که احوال ما مپرس

بیگانه گرد و قصهٔ هیچ آشنا مپرس

(تغیریه)

تغیریه میشود بیان مضمون جمله بعد را میفهماند و بیشتر بعد از افعال آید در این شعر است

و زیر شاهی و صد اسب پیلتن بکمندت

پیاده ماندم و ماتم بگو که (رخ بکه) آرم

و دلالت بر تعجب میکند گویند (که) جمع کرد و (که) تلف نمود و در اجزای اسما آید

دلالت بر کوچکی مینماید گوئی (پسرک) و (دخترک) در این بحر طویل از این قبیل

کاف تصغیر است   تنکی مهوشکی شاهدکی شوخک و شیرین

دهنک صنمک سیمبرک عشوه گرک دزدک و طرارک و عیارک و بس

چابک و خونریزک و پرفتنه و آشوب و آفت دوران

ز دلال است رباینده دین و دل عشاق و هم از غنچ پیاپی

قدکش سروک نازک و رخکش مهک درخشنده برد دل بکی غمزه اک و

هست کمان ابروکش تیرزن از ناوک مژه اکش چشمک آهو نگهش

راست بکی شیر وشی تیر تکی آه چه گیرنده که از چنگلش امید رهائی نه

(لیک)

لبک لعلک را وطعن بکلفند زند هندوک خالکت ان ترکک
بیرحمک دلبرک نشسته بلب چشمه کوثر دهنک پسته ای و
خنده کش وه چه نمک پاش دل ریش خدایا بستان داد من
ازوی و در حال اتصال (ها) حذف شود چنانکه خواجه حافظ فرماید

بر لب جوی نشین و گذر عمر ببین
(کاین) اشارت ز جهان گذران ما را بس

(م) علامت نهی است که ضد امر باشد بر سر فعل امر درآید
و او را بدل نهی کند گوئی در امر (برو) در نهی (مرو) ملای روم گوید

چونکه بد کردی بترس ایمن (مباش)
زانکه تخم است و برویاند خداش

و از برای وصف و درجه در اعداد میاید چون (پنجم) و (دهم)
و مانند این دو و علامت متکلم وحده و مع الغیر است در آخر افعال

و اسما و صفات فایده ضمیر متکلم بدهد که معنی من باشد در اسما (وحده)
چون (جواهرم) (عالمم) در افعال چون (گفتم) (شنیدم) در صفات
چون (عالمم) (فاضلم) چون حرف میم در اواخر اسامی در آید
و بر فعلی مقدم گردد معنی مرا باشد گوئی (زرم داد) و (اسبم بخشید)
یعنی زر مرا داد و اسب مرا بخشید و چون بحرف یا ملحق شود و
متصل با فعال گردد فایده متکلم مع الغیر دهد در اسما و صفات نیز
چنین باشد چون (گفتیم) (مردانیم) (عالمیم) یعنی ما گفتیم
و هکذا (ن) در اوایل افعال برآید دلالت بر نفی نماید چون
(نگفت) (نشنید) و در اخر افعال دلالت بر مصدر کند چون (گفتن)
(شنیدن) و میشود نون را حذف نمایند و آن لفظ مفید معنی مصدر
بوده باشد و بیشتر در الفاظ متضاده استعمال میشود با عطف مانند
(رفت) (و آمد) (زد و خورد) (شکست) (و بست) و مانند اینها

و نون نفی در افعال و مصادر متصل نوشته شود چون (نگفت) و (نبرد) و (نگفتن) و (نبردن) و منفصل نوشته شود در صورتیکه نفی ذات کند یا سلب صفات نماید چنانکه نظامی در این بیت میفرماید از زبان شیرین

(نه شه) کاذب (نه شیرین) بیستون رو

خداوندا که بست این تهمت نو

و گاهی مکرر شود و متصل بیا و دلالت بر تأکید در نفی باشد در این رباعی است

بازآی که تا سوز و گدازم بینی

بیداری شبهای درازم بینی

نی نی غلطم که خود فراق تو مرا

کی زنده گذارد که تو بازم بینی

و هرگاه بفتح خوانده شود (نَی) بر وزن (می) مخفف از (نای) میباشد که نی معروف است و بکسر در اتصال بیا معنی نفی است در رباعی مذکور

و در اتصال با الف نیز مفید معنی نفی است در این بیت خاقانی راست

ای تیرباران غمت خون دل ما ریخته

نگذاشت طوفان غمت خون دلی ناریخته

(و) چند قسم است از جمله یکی واو عاطفه است مدخولش را در حکم سابق شریک میکند گوئی رفت احمد و پدرش و پسرش و دلالت بر تصغیر میکند گویند پسرو و دخترو در صورت اتصال با الف گوئی (وا) مفید چند معنی میباشد اول) بمعنی جدا و تنها بودن گویند واماند یعنی جدا ماند و تنها ماند دوم) بمعنی گشادن باشد خوشش آنکه حلقهای زلف واکنی فروغی راست

دیوانگان سلسلهات را رها کنی

سیم) بمعنی باز باشد گویند واگو یعنی باز گو در این بیت خاقانی راست

صبح شد هر جا سحرگز وا پرند گوش باشد طوطی غماز گز وا بشنوند

و زایده با یا در کلام میآید گویند خوب با منشست (وبا) با او فردوسی راست

به بینیم تا اسب اسفندیار
سوی آخور آید همی بی سوار
و یا باره رستم جنگجوی
بایوان نهد بی خداوند روی.

(ه) دو قسم است یکی ظاهر میشود وقت تلفظ چون (گره) و (زره) و در جمع گوئی (گرهها) و (زرهها) و در تصغیر گوئی (گرهک) و (زرهک) و دیگر مختفی و او چند قسم است یکی نقلیه که در آخر اعلام منقوله در آید چون (دندانه) (دردانه) دیگر از برای تعیین زمان باشد مانند یکشنبه و دوشنبه و از برای ظاهر کردن حرکت ما قبل میآید چون (برده) و (خورده) و بجهت کمیت مقدار آید چون (ده مرده) و (یک نیمه) (و پنج دانه) و زایده گاهی میشود چون روانه و نشانه و دلالت بر لیاقت کند چون جامهٔ مردانه و زنانه و در افعال بفعل ماضی در آید و معنی مفعول دهد

چون سوخته و پخته یعنی سوخته شده و پخته شده و هرگاه نون و دال ملحق شود علامت اسم فاعل بود چون داننده و خواننده و این های مختفی تبدیل بکاف عجمی شود در الفاظی که با الف و نون جمع بسته شود چون بندگان و نویسندگان و همسایگان و مانند اینها و در اتصال بیای مصدری نیز چنین است چون خستگی و آهستگی و زندگی و مردگی و در جمع ساقط گردد چون نامها و جامها و نیز مفید معنی لیاقت است چون مردانه و زنانه و شاهانه یعنی لایق مرد و زن و لایق شاه و بمعنی (فی) باشد گویند یکروزه رفت و یکشبه آمد یعنی در یکروز رفت و در یکشب آمد

(ی) یای معروف که در آخر کلمات بیرون آید هفت قسم است (اول) یای مفرد مخاطب حاضر است گوئی خوب خواندی یا نیکو نوشتی (دوم) یای لیاقت بود گوئی پوشیدنی

و خوردنی یعنی لایق پوشیدن و لایق خوردن (سیم) یائی
باشد که مفید معنی مصدر باشد چون گل ریزی و مشک بیزی
یعنی مشک بیختن و گل ریختن چنانکه شیخ سعدی علیه الرحمه گوید

ز خلق گوی لطافت تو برده امروز
بخوبروئی و سعدی بخوب گفتاری

(چهارم) یای نسبت است چون بخارائی کرمانی شامی مانند اینها
(پنجم) یای تعظیم است گویند تو عالمی و مرد فاضلی (ششم) یائیست که
دلالت بر تعجب کند گوئی تو مرد خوبی بوده و چه خوب مردی (هفتم)
یای اثبات صفت است گویند تو مرد تاجری یا تو مرد نجاری
یعنی صفت تجارت و نجاری برای تو ثابت است (یای مجهول)
که در آخر کلمات در آید بر هشت قسم است (اول) یای تنکیر است
گوئی مردی وارد خانه شد و زنی رفت یعنی مرد غیر معلوم و زن غیر معین

در این بیت شیخ سعدی علیه الرحمه فرموده است

عقل بیچاره است در زندان عشق
چون مسلمانی بدست کافری

(دوم) یای وحدتست گویند مردیرا دیدم و کتابی میخواندم یعنی
یک مردی و یک کتابی در این بیت خواجه حافظ است

دو یار زیرک و از باده کهن دومنی
فراغتی و کتابی و گوشهٔ چمنی

(سیم) یائیست که دلالت بر تعظیم میکند گویند بزرگ همّت مردیست
و بلند درجه علمی دارد در وقتی است که مخاطب غایب باشد

مردی باید بزرگ همّت مردی — پر تجربه کرده و خرد پروردی
کو را تصرّف اندرین عالم خاک — بر دامن همّتش نه نشیند گردی

(چهارم) یای زائده است گاهی از برای وزن شعر میآید

گوئی چنین گفتمی و بفلان منزل راندمی یعنی راندم و گفتم ملای روم گوید

اندرین دشمن کده کی ماندمی

سوی شهر دوستان راندمی

(پنجم) در آخر سین و تای رابطه در آید و اثبات صفت نماید میر فندرسکی فرماید

چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی

صورتی در زیر دارد هر چه در بالاستی

(ششم) یای تعجب است وقتی که مخاطب حاضر نباشد چنانکه گوئی فلان آدم نیکی است و چه نیک آدمی و اختر سعدیست و چه سعد اختری

(نظامی)

پادشهی بود ملایک سپاه

بر فلک از قدر زدی بارگاه

در حرمش پرده نشین دختری

اختر سعدی و چه سعد اختری

(آسا) کلمهٔ تشبیه است و بمعنی مانند چون ماه آسا و مهر آسا یعنی ماه مانند و آفتاب مانند شیخ شبستری علیه الرحمه میفرماید

خلیل آسا برو حق را طلب کن

شبی را روز و روزی را شب کن

و در برهان قاطع (اسا) بر وزن (رسا) آمده و صاحب فرهنگ سروری (آسا) بفتح همزه نوشته و از ابو الفرج این شعر را شاهد آورده

عزم و حزمش بجنبش و بسکون

آسمان و زمین آسا باشد

(آگین) کلمه ایست که دلالت بر کثرت میکند و بمعنی پری و مالامال است چون عنبر آگین و گوهر آگین یعنی پر عنبر و پر گوهر فردوسی در این بیت گفته

از آن تختها چند زرین بدی که پایه از و عنبر آگین بدی

(گین) بمعنی صاحب و خداوند و پری است چون خشمگین و غمگین
یعنی صاحب خشم یا پرخشم (اگر) کلمهٔ شرط است دلالت
میکند برانیکه مضمون جملهٔ بعد از او پیوسته مینماید چیزی را با چیزی دیگر
گوئی اگر بزنی تو میزنم وگاهی (گر) گفته میشود بحذف الف وگاه
الف و کاف هر دو حذف میگردد (واو) عوض از محذوف میاید
(ور) گفته میشود چنانکه خواجه حافظ میفرماید در این بیت

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز
ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست

و میشود بحذف کاف تنها در کلام آید چنانکه در این بیت خواجه راست

طهارت ار نه بخون جگر کند سالک
بقول مفتی عشقش درست نیست نماز

وگاهی نیز دلالت بر امتناع مشروط میکند در این بیت است

اگر زمین را با آسمان دوزی
ندهندت زیاده جز روزی

(ای و ایا) از برای نداست گوئی ای دوست ایا مردمان فردوسی

ایا شاه محمود کشورگشای
ز من گر نترسی بترس از خدای

(اند) عدد نیست مجهول میان سه و نه که عرب آنرا (بضع) بکسر با گویند
و بفتح هر دو آمده از سه تا نه بیشتر هم ذکر شده انوری گوید در این شعر

عدد سالهای عمرش باد
همچو تاریخ پانصد و چل و اند

و از برای ربط کلام و علامت جمع غائب است فردوسی راست

سخن گستران بیکران بوده‌اند
سخنها باندازه بنموده‌اند

(آوخ و آه) دلالت بر افسوس و حسرت میکنند مثال اول شیخ گوید

(آوخ) که چو روزگار برگشت
از من دل و صبر و کار برگشت

مثال دوم
وصل تو گفتم رسید پیشترم از اجل
(آه) که از بخت بد این نرسید آن رسید

(آنه) کلمه ایست که دلالت بر شباهت کند و گاه بر وصفیت دلالت نماید
گویند فلان لباس شاهانه در بر داشت و مستانه راه میرفت
یعنی شاه مانند و مست صفت این در صورتیست که الف و نون جزء کلمه
نباشد چون (زبانه) و (دهانه) و مقصود متکلم هم از لفظ مفرد باشد نه جمع
در این دو صورت های مختفی دلالت بر معنی میکند چنانکه گذشت شیخ میفرماید
ان سرو نازنین که چو خوش میرود براه   وین چشم جادوانه که خوش میکند نگاه
(آل) دلالت بر نسبت نماید چون چنگال و دنبال یعنی منسوب بچنگ و دم

(آن) از برای اشاره بعید است ضد (این) که از برای نزدیک است
چنانکه گویند آن رفت و این آمد و دلالت بر نسبت میکند چون (ایران)
و (توران) و آن شهر هاییست که با ایرج و تور منسوبست و دلالت بر صفتیت میکند
چون خرامان که بمعنی رفتار خوش و زیبا آمده و علامت جمع است چون مردان و زنان
و جمعیت با وصفیت را میفهماند چون پیران و دوستان و دلالت هر لفظی بر بیشتر
از یکمعنی منافی با مقصود نیست ولی هر کدام که نزدیک است او را باید اخذ کرد
و گاهی دور او بمعنی زمان آید گویند (آنی) رفت و آمد و دلالت بر ملاحت در خوبی نسبت با
خواجه میفرماید   شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد   بنده طلعت آن باش که آنی دارد
و افاده فاعلیت میکند چون افتان و خیزان (آنان) از برای جمع ذوی العقول
آمده لاغیر (بار) دلالت بر محل انبوهی و کثرت میکند چون رودبار و بمعنی ریزش
چون مشکبار در حال ترکیب و از جمله معانی یکی رخصت است خاقانی راست

حجاب عفو ز گرد درگاه   من بار طلب نعوذ بالله

(بان) بمعنی حافظ در حال ترکیب چون باغبان و دربان و بمعنی دارنده صاحب و خداوند چون جهانبان و مهربان (بر) دلالت بر استعلا میکند گویند بر بالا نشست و بر تخت قرار گرفت و دلالت بر سببیت و علت میکند گوئی برای شما آمدم و با حرف ربط مذکور میشود گویند برایش خواندم و از برای اختصاص آید (جامی راست)

برای دوستان جان را فدا کن

ولیکن دوست از دشمن جدا کن

و زائده میشود از جهة زینت کلام مذکور میگردد حکیم سوزنی از قصیده است که لفظ (بر) تا آخر دارد و از انجمله در این بیت است

بپیچیده یکی لانک زندانه ببر بر

بربسته یکی گزلک و می بکمر بر

(خُنُک) با ضمه و کاف عربی بمعنی گرمی ضد خنک باشد و کلمه تحسین است

بمعنی خوش و خوشا در این بیت

(خنک) آن نسیم شباری که بغائب از نظری رسد

پس از انتظار مدتی خبری بخبری رسد

و بمعنی آسانی ضد دشواریست در این بیت شیخ سعدی گفته است

خنک آن رنج که یارم بعیادت بسر آید

دردمندان بچنین درد نخواهند دوا

(خَنگ) بفتح اول با کاف فارسی بمعنی بدذاتی و بدنفسی است شیخ سعدی راست

خنگ آنکس که رفت و کار نساخت

کوس رحلت زدند و بار نساخت

(خهی) مرکبست از (خه) و (ای) کلمه تحسین است و در این بیت قاآنی راست

زهی یزدان ثنا خوانت و گیتی خوان احسانت

(خهی) قرآن فرمانت جهان را عروه الوثقی

(خه) نیز کلمهٔ تحسین و مخفف از خهی میباشد و مکرر هم میشود
مانند بخ بخ در عربی انوری راست

بخ بخ ای یار زه خه خه ای دلدار
هم وفادار و هم جفا بردار

(زار) و (سار) هر دو دلالت بر کثرت و انبوهی میکند چون لاله زار
و گلزار و همچون شاخسار و کوهسار و بمعنی صاحب و خداوند
چون شرمسار یعنی صاحب شرم (زهی) و (زه) هر دو کلمهٔ تحسین است
در این بیت نظامی گوید در نعت حضرت ختمی مآب علیه و آله السلام

زهی شاهی که سر هفت خیل است
ز ماهی تا بماه او را طفیل است

(زنهار) و (زینهار) که مخفف او میباشد معنی ترس و بیم است
شیخ سعدی راست زنهار از قرین بد زنهار فقنا ربنا عذاب النار

و دلالت بر پناه جستن و امان دادن میکند شیخ سعدی راست

که کار را عذر نسیان منه
چو زنهار خواهند زنهار ده

(گار) دلالت بر صفت کند چون آموزگار و مصاحبت چون
(کامگار) (گان) مصاحبت و لیاقت راست چون (بازارگان)
یعنی لایق بازار که سود و زیان دارد و ادات جمع چون (زندگان)
(گاه) دلالت بر زمان کند چون (چاشتگاه) و بر مکان چون (لشکرگاه)
(کده) مکان راست چون (آتشکده) و (بتکده) (لاخ) دلالت بر کثرت کند
چون (رودلاخ) و (سنگلاخ) (مگر) مفید چند معنی است یکی را استثنا
و او بمعنی بیرون کردن چیزیست که واقع شده باشد بعد از کلمهٔ استثنا از حکم ما قبل
میشود و مستثنی در کلام موجب باشد و میشود در کلام منفی مثال منفی شیخ راست

کس ندانم که دل باو ندهد
مگر آنکس که بی بصر باشد

انجا که مستثنی در کلام موجب باشد دراین بیت خواجه حافظ راست

خلل پذیر بود هر بنا که می بینی
(بجز) بنای محبت که خالی از خلل است

(مگر) کلمهٔ استثنا (بنای محبت مستثنی) (هر بنا) مستثنی منه (سوم) از برای استفهام انکاری آید رقیب آزارها فرمود و جای آشتی نگذاشت خواجه فرماید

(مگر) آه سحر خیزان سوی گردون نخواهد شد

(چهارم) دلالت بر تنبیه میکند چنانکه دراین بیت شیخ سعدی راست

ایکه پنجاه رفت و در خوابی
(مگر) این پنج روزه دریابی

(پنجم) از برای تردید مذکور میشود دراین بیت نیز شیخ میفرماید

(مگر) شمس فلک باشد بدین فرخنده آیاتی
(مگر) نفس ملک باشد بدین پاکیزه اخلاقی

(مند) بمعنی صاحب و خداوند در آخر کلمات در آید چون دولتمند و حاجتمند و خردمند فردوسی دراین بیت گوید

(بر)ومند باد آن همایون درخت
که در سایهٔ او توان برد رخت

(ناک) دلالت بر صفت میکند چون تابناک و اندیشه ناک و بمعنی پری و آغشتگی چون (غمناک) و بحذف کاف بمعنی محل و جایی بود شیخ راست

شنیدم که در تنگنایی شتر
بیفتاد و بشکست صندوق در

(نک) بفتح نون از برای اشاره نزدیک و مختصر از اینک (ملای روم)

چند بگریزی نک آمد پیش تو
کوری ادراک مکر اندیش تو

(وار) بمعنی شبه و مانند چون شاهوار و بنده وار و بمعنی لیاقت و مصاحبت

چون عیال وار وگوشوار و بمعنی بار است چون خروار که حرف با بواو بدل

گردیده و دلالت براندازه و مقدار کند چون جامه وار مثال معنی مشابهت

خواجه میفرماید بشرط آنکه منت بنده وار در خدمت

کمر به بندم و تو شاهوار بنشینی

(وش) بمعنی خوب و خوش و درحال ترکیب مفید وصفیت باشد چون پریوش

وماه وش (ور) درحال ترکیب دلالت برصاحب و خداوند کند چون

(ناجور) ور دانشور و افاده وصفیت نماید چون (پیله ور) (روه) کلمه

تعجب و تحسین است (روه) چه شود اگر شبی لب من نهی لبی شیخ سعدیراست

تا ملب تو بپرسم جان بلب رسیده را

(هان) از جمله کلمات تنبیه است حکیم سنائی دراین بیت فرماید

هان و هان تا ترا چو خود نکنند

مشت ابلیس ریزه طرار

(هین)

[illegible]

(هین) کلمهٔ تنبیه است ملای روم میفرماید دراین بیت

هین منه بر پایم آن زنجیر را

که دریدم سلسلهٔ تدبیر را

و امر بشتاب است شمس فخری دراین بیت گفته است

بدرگه تو سعادت بتاب بیآمد

بدید دولت و گفتش مکن توقف (هین)

(هله) نیز تنبیه راست (هله هشدار که در شهر بسی طرارند

که بتزویر کلاه از سر مه بربایند

(هی) کلمه ایست درمقام تعجیل گفته میشود واز برای تهدید آمده است

انوری راست گفتم این را دلیل باید گفت

گفت دانی که میچه گوئی هی

(ها یا هوی) شور و غوغای ارباب طرب را گویند شیخ سعدی گوید

هر کرا وقتی دمی بوده است در روزی مستی

دوست دارد ناله مستان یاهو را

(فائده) اسم اگر مسمای او قائم بذات خود باشد انرا اسم عین نامند
چون (رستم و فریدون) واگر قائم بغیر باشد انرا اسم معنی گویند
چون (خواب) و (خرد) واگر در اطلاق شامل تمام افراد خود بود
انرا اسم جنس خوانند چون (رود) و (شهر) که شامل قلیل و کثیر است
واگر بفردی مخصوص باشد انرا علم واسم خاص دانند چون (جیحون)
(اصفهان) واگر بسیط باشد انرا مفرد نامند چون (کیومرث)
وگرنه مرکب چون (کیومرث گفت) واگر لفظ واحد و معنی جمع باشد
انرا اسم جمع گویند چون (گروه) و (لشکر) (فائده) صفت
لفظی است که بیان حال موصوف نماید چون (مرد بزرگ) و (اسب کوچک)
وصفت را بر پنج قسم کرده اند (اول) صفت (عادیه) واو

(ین) دلالت بر نسبت میکند چون سیمین و زرین و حق آنست که در مثل غمین مخفف غمگین است و همچنین در مثل نمکین و سنگین)

چنانست که صفتی از صفات بیان کند چیزی را که در ذاتست
از سیاهی و سفیدی و خردی و بزرگی و بلندی و کوتاهی
و مانند اینها گویند (مرد بزرگ) مرد موصوف و بزرگ صفت
(دوم) صفت (قیاسیه) واو عبارتست از ذکر صفت با
زیادتی حرف تفضیل چنانکه گویند (مرد بزرگتر) واین صفت را
تفضیلیه نیز گویند (سیم) صفت (عالیه) واو چنانست که در آخر
صفت قیاسیه لفظ (ین) افزایند گویند (مرد بزرگترین) (چهارم)
صفت (افراطیه) واو آنستکه در اول صفات قیاسیه یا عالیه
بعضی الفاظ که دلالت بر کثرت میکند بیرون آورند گویند (بسیار
مرد بزرگتر) یا (زیاده) یا (خیلی) (پنجم) صفت (تقلیلیه) و آن
چنانست که در اول صفات قیاسیه الفاظی که دلالت بر تحقیر
و کمی میکند بیرون آورند و گویند (اندک مرد بزرگتر) یا (کمی بزرگتر)

(فایده) مطابقه صفت با موصوف در افراد و جمع بفارسی جایز نیست چنانکه در عربی جایز است گوئی (مردان دلاور) و (جوانان هشیار)

خواجه منبر مابند ماه را بمستی افسانه کردند

(پیران جاهل) (شیخان گمراه)

واگر صفت بر موصوف مقدم شود و حرف تفضیل دارا باشد هر دو را جمع آورند گویند (نیکوترین مردان) و (بهترین زنان) (فایده) هرگاه آخر مضاف الف ممدوده باشد چون صحرآء و بنآء و سمآء و مانند اینها و مضاف الیه فارسی باشد یا عربی قلب همزه را بیا تجویز کرده اند گوئی صحرای ختن گشتم ابرای ذمت نمودم سمای گنی آوردم و هرگاه مضاف و مضاف الیه فارسی باشد و مضاف الیه اسم ظاهر یا ضمیر و آخر مضاف (الف) یا (واو) بود آنجا نیز یای مکسوره فاصله خواهد بود گوئی (سرای من) و (بوی گل) انجاکه مضاف الف ممدوده باشد و همزه قلب بیا شد تصحیح فرماید

تا آفتاب میرود و صبح میدمد

عاید بخیر باد صباح و مسای تو

(فایده) از جمله واو هائی که در وسط کلمات است یکی واو معروف و دیگر واو مجهول در لغات فارسی تصریح شده است و گفته اند واو معروف آنستکه ظهورش در تلفظ بیشتر بود چون واو (سرور) (دردور) و مجهول آن بود که در تلفظ ظهورش کمتر بود چون واو (شور) و (کور) و دیگر واو معدوله است که عدول از حرکت اصلیه خود نموده و تابع حرکت ما بعد است چون (خور) و (خواب) و (خویش)

(فایده) میشود که حرف (واو) نوشته شود و بتلفظ نیاید مانند واو (تو) و (چو) که معنی چونست در صورت اتصال که (ترا) گفته شود بدون واو خواهد بود و کلمهٔ (چو) نیز بدون واو است در صورت اتصال بهای مختفی گوئی (چه آوردی) (چه شد)

یا (چه ادم خوبیست) با ان معانی که گذشت بدون واو نوشته آید

و مثال با واو بسیار است سنائی راست

شد (چو) شیر خدای حرز نویس

رخت بر کاو بر نهد ابلیس

و در بعضی الفاظ که متجانس اند در لفظ و متخالف اند در معنی نیز واو در یکی

نوشته آید و در یکی نوشته نشود از انجمله (خرد) و (خورد) در اول بمعنی

کوچکی ضد بزرگیست و بی واو است و دوم که مصدر او خوردن باشد

با واو است و دیگر (خواستن) و (خاستن) اگر خواهش مقصود باشد

با واو و اگر برخاستن از مکان منظور باشد بدون واو است

چنانکه در این رباعی عنصری راست

گر عیب سر زلف بت از کاستن است

نه جای بغم نشستن و خاستن است

وقت طرب و نشاط و می خواستن است

کاراستن سرو ز پیراستن است

و این واو یک نوشته میشود و دو ملفوظ میگردد چون (طاوس)

و (کاوس) و میشود واو محذوف آید در این بیت مولوی راست

شهر را بفر عید الا شاه را

زو نتاند رد شه آگاه را

در اصل نتواند بوده

الحمد لله

چون معانی حروف

بانجام رسید اکنون

شروع بذکر صنایعی

میشود که در الفاظ

بکار میرود

و به نستعین

از جمله صنایع یکی جناس بین اللفظین است و این را تجنیس نیز خوانند
و آن تشابه دو لفظ است در تلفظ و تغایر در معنی و این صنعت
بچند قسم میآید (اول تجنیس تام) و آن چنانست که حروف هر دو لفظ
در نوع و عدد و هیأت و ترتیب متفق باشند پس اگر هر دو لفظ
از یک نوع باشند مثل آنکه هر دو اسم یا هر دو فعل یا هر دو حرف
باشند آنرا تجنیس تام و مماثل گویند چنانکه در این بیت خاقانی راست

این یمین مراست جای (یمین)

و آن یسار مراست عین (یسار)

یمین اول بمعنی دست راست و یمین دوم بمعنی قسم یسار اول
دست چپ یسار دوم توانگریست اما اگر آن دو لفظ متجانس

یکی اسم و یکی فعل بود در اینصورت آنرا تجنیس مستوفی گویند کمال اسمعیل

امید لذت عیش از زمانه چرخ مدار

که در دیار کرم نیست آدمی دیار

مدار اول اسم زمانست و دوم صیغه نهی و اگر یکی از آن دو لفظ مرکب
و دیگری مفرد باشد آنرا جناس ترکیب و تجنیس مرکب گویند
و در اینصورت اگر در کتابت موافق باشند آنرا تجنیس مرکب
متشابه گویند و الا تجنیس مرکب مفروق مثال اول اسدی راست

بدریا بسوزد دل خیزران

چو زد بر سمند سبک خیز ران

خیزران در مصرع اول نوعی از چوب و نی و دنباله کشتی و جهاز اوست
لفظی است مفرد و دوم مرکب است و در کتابت موافق و اگر آن
دو لفظ در کتابت فرق داشته باشند مرکب مفروق است جامی راست

تو همائی و نسبت ظل (هما)

جز دو زلف تو دام (ظلما)

و اگر آن دو لفظ متجانس در هیأت حروف مختلف در نوع و عدد
و ترتیب متفق باشند از تجنیس محرّف نامند و در این بیت سنائی راست

(مُحرِم) او بود کعبه جان را

(مَحرَم) او بود سر قران را

(مُحرِم) و (مَحرَم) تحریف و تغییر در ضمه و فتحه دارند و سر دو اسم اند
یکی اسم فاعل و دیگری اسم زمان یا مکان از نوع اسما میباشند و اگر
اختلاف در عدد حروف باشد یعنی یکی زان دو لفظ حرف زایدی
داشته باشد و این یا در اول کلمه یا در وسط یا در آخر بود تجنیس ناقص گویند
مثال اول سلمان ساوجی راست با شکوه کوه حلمت ابر گریان جبال

با وجود جود دستت برق خندان از سحاب

(و مثال)

و مثال آنکه در وسط بود در این بیت خاقانی گفته است

صبح ز مشرق چو کرد بیرق نور آشکار

خنده زد اندر هوا (ابرق) و برّاق)

و مثال آنکه در آخر بود طالب آملی در این بیت گفته

کفر است در طریقت ما کینه داشتن

آیین ماست سینه چو (آیینه) داشتن

و این نوع را تجنیس مُطرَّف نیز نامیده اند و زاید بدو حرف شعرا
آورده اند و این در آخر کلمه باشد لاغیر و در این مثال امیر معزی گوید

اگر میان (یم) اندر صدف ندیدستی

نگاه کن قلم او در آن خجسته (یمین)

و این را تجنیس مُذیَّل نیز خوانند و اگر آن دو لفظ متجانس در حروف
مختلف باشند اگر آن دو حرف مختلف را قرب مخرج با هم باشد

(آنرا)

انرا اجناس مضارع خوانند واگر بعد مخرج بود انرا اجناس لاحق نامند واین هر دو قسم نیز از سه حال بیرون نیست زیرا وقوع ان دو حرف مختلف یا در اول کلمه خواهد بود یا در وسط یا در اخر مثال انجاکه دو حرف در اول کلمه واخر مختلف باشد در این بیت ابوالفرج راست

کار تو غزو با دو یار تو حق
(عرش تو فرش) با دو تاج تو گاه

وانجاکه در وسط کلمه دو حرف مختلف باشد خاقانی در این بیت گوید

در روی من ز غمزه (کمانها) کشیده
بر جان من ز طره (کمینها) کشاده

اما اگر ان دو حرف متجانس مختلف در ترتیب حروف باشند انرا تجنیس قلب نامند واین بر دو نوع میاید (قلب کل و بعض)
قلب کل انست که حروف کلمه بترتیب مقلوب گردد در این بیت

شمس الدین فقیر گوید (مرد حق) از (درم) زره نبرد
(رام) او را نمی گزد این (مار)

قلب بعض انست که حروف کلمه نامرتب مقلوب شود حکیم سنائی در منقبت شاه اولیا گفته

همه سادات دین از و (مرحوم)
همه نامحرمان از و (محروم)

واگر یکی از دو لفظ تجنیس قلب در اول بیت و یکی در اخر واقع شود انرا مقلوب مجنح خوانند

(رام) شد دل بان بت طرار
لبش افسونگر است و زلفش (مار)

و نوعی از تجنیس قلب آنستکه چون حروف تمام بیت را بترتیب قلب کنند همان بیت حاصل شود واین را مقلوب مستوی نامند در هر مصرع این بیت است

شکر ترا زوی وزارت برکش
شو همره بلبل بلب هر مهوش

نقل است که یکی از افاضل گفت کلامی یافته‌ام مقلوب مستویست
وان اینست (مرادی دارم) در جواب گفته شد (برآید یارب)
این نیز مقلوب مستویست دو لفظ متجانس چون پهلوی یکدیگر
درآیند انرا تجنیس مکرّر و مزدوج نامند سنائی در مدح شاه ولیا گفته

در رکوع و سجود (بجود) او کرد
در قیام و قعود (عود) او کرد

وچون دو لفظ در صورت کتابت موافق باشند انرا تجنیس خط نامند

(جسمها) (چشمها) ز دیدارش
(سمعها) (شمعها) ز گفتارش

وملحق به تجنیس است اشتقاق و شبه او اما اشتقاق آنست که دو لفظ
از یک ماده مشتق باشند و اصول حروف هر دو موافق یکدیگر باشد
و در اصل معنی متفق چنانکه در این بیت خاقانی راست

چند گوئی که ز وصلش (شکیب)
من (شکیبم) دل و جان (شکیبید)

وشبه اشتقاق آن بود که دو لفظ مشابه یکدیگر باشند اما ماده
هرکدام جدا بود در این بیت عنصری راست

گر تبرسی (تافت) دوزخ
از ره طاعت خدای (متاب)

(ردّ العجز علی الصدر) باید دانست که در اصطلاح اهل عروض جزو
اوّل را از مصراع اوّل بیت صدر گویند و جزو آخرش را عروض نامند
و جزو اوّل را از مصراع ثانی ابتدا و جزو آخرش را ضرب و عجز
واجزای وسط هر دو مصرع را حشو گویند پس گوئیم که این
صنعت بر چهار قسم آید و هر قسمی متنوع بسه نوع قسم اوّل آنست که
در صدر بیت لفظی که مذکور شود در عجز نیز اعاده آن نمایند و این اعاده

بسه نوع متصور است یکی آنکه همان لفظ که در صدر مذکور شد در عجز نیز بعینه مذکور گردد دوم آنکه در عجز بطریق تجنیس ذکر شود سوم آنکه بطریق اشتقاق آورند نوع اول مسعود سعد سلمان در این بیت گفته است

شیدا شده‌ام چرا همی نهی
زنجیر دو زلف بر من شیدا

مثال نوع دوم از قسم اول امیر خسرو گفته است

جان سپر ساخته‌ام ناوک مژگان ترا
تا همه خلق بدانند که من جان سپرم

سپر دوم بمعنی سپارنده جانست مثال نوع سوم از قسم اول زعفرانی گوید

بکوشش گشت قدر هر یکی در پیش یار افزون
من مسکین بتر میشوم هر چند میکوشم

لفظ میکوشم مشتق از کوشش است اما قسم دوم از رد العجز علی الصدر

آنست که لفظ مذکور در حشو مصرع اول او در عجز نیز مذکور سازند بهمان سه نوع یعنی یا بتکرار یا به تجنیس یا به اشتقاق مثال نوع اول از قسم دوم

امیر خسرو — خسرو است و شب افسانهٔ یار و بر یار
قدری گریه و پس سر افسانه برد

مثال نوع دوم که به تجنیس مذکور شود شمس الدین فقیر در این بیت گوید

یوسف ماست تیار از کنون جلوه فروش
زاهد از گوشه خلوت دل خود را بازآر

قسم سوم — زبان بسته‌ی راستی است درکار
دهان نکته گیر انرا به بندد

لفظ بسته و بندد از یک ماده مشتق است قسم سوم از رد العجز علی الصدر آنست که لفظ مذکور در عروض در عجز نیز واقع شود بهمان سه نوع یا بتکرار یا به تجنیس یا اشتقاق مثال تجنیس عبد الواسع جبلی گوید

در عاشقی و دلبری ای دلبر شیرین

من رنجه چو فرهادم و تو طره چو شیرین

مثال اشتقاق   مهلک فتنه و ...

دولت حق الا بنام ... باد

قسم چهارم از رد العجز علی الصدر آنست که لفظ واقع در جزو اول مصرع ثانی در عجز نیز واقع شود بهمان سه نوع که گذشت مسعود سعد سلمان در این بیت گفته

من غم زبهر جان خورم این زبهر نان

آری همه هموم خلق بقدر همم بود

شعرای عجم گاهی این صنعت را در هر مصرع بیت بکار میبرند اول و آخر را صدر و عجز در هر مصرع اعتبار نمایند در این بیت خاقانی را

(علی الله از بد دوران علی الله)

(تبرا از خدا دوران تبرا)

(لزوم ما لا یلزم) این صنعت در اصل تعلق بقافیه دارد و آنچنانست که قبل از حرف روی یا آنچه که در معنی اوست از فواصل التزام حرفی معین نمایند و این در قافیه که مقید بحرف تأسیس باشد بکار میرود در این ابیات

شد برقع روی چو مه از زلف شب آسا

سبحان قد یرا جل اللیل لباسا

در تمام این غزل الف و سین را قبل از حرف روی التزام نموده است والا آسا را با تنها و امثال آن قافیه میتوان کرد و از این قبیل است حذف حرفی را از حروف تهجی در کلام لازم گرفتن چنانچه در این رباعی شمس الدین فقیر گوید

خورشید سپهر سروری ختم رسل

در مسلک عقل رهبر جزو و کل

در چشم خرد چیست بجز خس گلشن قدس

جبریل بود در چمنش یک بلبل

الف در این رباعی نیست و حذف او را لازم گرفته و از این باب است
ذکر چیزی را لازم گرفتن در هر بیت یا هر مصرع چنانکه کمال اسمعیل را
قصیده ایست که در هر مصرع لفظ (مو) را التزام نموده این دو بیت
از آنجاست

ای که از هر سر موی تو دلی اندرواست
یکسر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست
دهنت یکسر مو نیست بهنگام سخن
اثر موی شکافی تو در روی پیداست

مجیر بیلقانی در این رباعی لفظ سایه را در هر مصرع لازم گرفته است

چون سایه نه نیستم نه هستم بی‌تو
در سایهٔ خویشتن گسستم بی‌تو
تا سایهٔ وصل برگرفتی ز سرم
چون سایه بخاک برنشستم بی‌تو

و از قبیل لزوم است منقوط و غیر منقوط و ~~غیر منقوط~~ و رقطا و خیفا (منقوط)
آن باشد که جمیع الفاظ بیت و فقرات مشتمل بر حروف معجمه بود چنانکه
در این بیت

بخشش فیض ببینی زین جشن
جنبش غیظ ببینی زین جشن

و غیر منقوط آنستکه تمام کلام مشتمل بر حروف مهمله باشد در این بیت است

کحل مردم گرد راه دلدل رهوار او
مهر و مه را مردمک همواره دارد سرمه سا

(رقطا) آنستکه در هر کلمه یکحرف منقوط و یکحرف غیر منقوط آید در این بیت است

زلف سیه تو جان من دزدیدی
ای دزد ندیدیم چو تو جان دزدی

(خیفا) آن بود که در کلام یک کلمه تمام منقوط و یکی غیر منقوط آید در این بیت

علم بخشش ده ببین دل را   روح جنبش ده ببین گل را

وملحق باین صنعت است (مقطّع) و(موصّل) اما مقطع آنست که حروف کلمات بیت در کتابت باهم نه پیوندد و موصّل آن باشد که هیچ حرفی در کتابت جداگانه نوشته نشود و در این غزل بیت اول مقطّع و دوم موصل بدو حرف و بیت سیم بسه حرف و بیت چهارم بچهار حرف و بیت پنجم بپنج حرف آمده مولوی جامی امثال در این ابیات است

رخ زرد دارم ز دوری آن در
زده داغ و دردم درون دل آذر
چو تن کاست گوئی شب فرقت تو
مه نو که باشد بدینگونه لاغر
خطت خضر و جعد کجت مشک تبت
تنت سیم و لعل لبت تنگ شکر
بجنت منعّم مقیم محبت

(بهشت)

بهشت مخلّد نصیب محقّر
بلبها مسیحی بگفتن فصیحی
بطلعت صبیحی بگیسو معنبر

(لفّ ونشر) واین صنعت چنانست که اولا چند چیز را ذکر نمایند وبعد از آن منسوب هر کدام را بدون تعیین مذکور سازند باعتبار آنکه سامع هر منسوبی را بصاحبش برمیگرداند وبر دو نوع است مرتب وغیرمرتب مرتب آنست که ترتیب لف مطابق نشر بود مختاری گوید

چون جود و جلال و هنر و طبع و کف او
ابر و فلک و اختر و دریا و مطر نیست

اما لف ونشر غیرمرتب آنست که ترتیب لف مخالف ترتیب نشر باشد

بابا فغانی
دل ز افراغ سیه و دیده ز فروغ
دیدار آفتاب وشان و شراب صبح

(فروغ)

فروغ دیده بدیدار تعلق دارد و فراغ دل بشراب صبح (جمع و تفریق)

و این صنعت چنان باشد که دو چیز یا بیشتر را در تحت حکمی جمع نمایند

و بعد از آن ببیان فرق گرایند چنانکه ازین بیت معلوم میشود

ما و مگس هر دو بیک جا لیتم

من لب تب مالیم و او بقند

(اطّراد) و این صنعت چنانست که در کلام نام ممدوح را بترتیب

اولاد و احفاد ذکر کنند و گاهی از آبای ممدوح بممدوح بیایند

در این ابیات است

بهار گلشن دین محمد عربی

ضیای چشم علی نور دیده زهرا

بهار خرمی خاطر حسین و حسن

سرور سینهٔ زین العباد و شمع هدی

فروغ شمع شبستان باقر و صادق غریب خاک خراسان علی بن موسی

(موشّح)

(موشّح) یا توشیح بمعنی تزیین است چنانکه وشاح نیز

حمایل و گردن بند آراسته بانواع جواهر را گویند و این صنعت هم

چنان بود که در اول یا وسط ابیات حرف و کلماتی برند که

بعد از اتمام اسم ممدوح یا بیتی دیگر بیرون آید و در قصاید بسیار است

از برای میمنت باین دو بیتی که نام خاتم انبیا بیرون میآید ختم سخن خواهد شد

(م) معشوقه دلم به تیر اندوه بخست

(ح) حیران شده ام و کسی نمیگیرد دست

(م) مسکین تن من ز بار محنت بشکست

(د) دست غم دو پشت من خرد شکست

خِتامُهُ مِسكٌ وَفي ذٰلِكَ فَلْيَتَنافَسِ المُتَنافِسُون

بتاریخ پانزدهم

شهر رجب

(صورت)

صورت انجام پذیرفت و تاریخ سال باضافه یکعدد
خوب گفتاری) میشود و در این دو بیتی گفته شده

زبهر فکر پس از فضل حضرت باری
برای گفتن تاریخ خواستیم یاری
سروش هوش بگفتا که یکعدد بفزای
بجوی مادهٔ ورا ز(خوب گفتاری
۱۳۱۹

پوشیده نماناد که در این مسوده از ذکر چند چیز
احتراز لازم آمد تا آموختن سهل و سودمند باشد
(۱) کلماتیست که معانی آنها از واضحاتست مانند (چون)
(و چگونه) و (چیست) و (کدام) و امثال آنها
(۲) الفاظی که ذکر صنایع در ضمن آنها موقوف بود

(بدانستن)

بدانستن علم عروض و قافیه چون صنعت (متلوّن)
وان شعریست که بدو بحر یا بیشتر خوانده میشود و مانند
اقسام سجع در صورت مثال منظوم
(۴) صنعت جمع و تقسیم مذکور نگردید زیرا بعضی با صنعت
جمع و تفریق و را متحد دانسته بودند که ذکر شد
(۵) از ذکر آیات کلام مجید در امثله و شواهد احتراز
لازم آمد بجهت مخلوط نشدن کلام خدا با اشعار شعرا
و همچنین امثال از اشعار عرب بجهت آنکه سخن فارسی است
(۶) بواسطه عسرت انتقال مبتدی در حل بعضی محسنات
چون حسن تعلیل و استتباع و تاکید المدح بما یشبه الذم
و غیر آنها نیز مشروح و بیان نگردید
۱۳۲۰
کتبه الحقیر المذنب القاصر محمد باقر قاجار غفر ذنوبه

(غرض)

غرض نقشی است کز ما باز ماند

که هستی را نمی بینم بقائی

در کارخانه
استاد ماهر عالیجناب
مشهدی خداداد کتاب
فوائد الصبیان سمت
انطباع پذیرفت

مگر صاحبدلی روزی برحمت

کند در حق درویشان دعائی